

بجانه خود رفته اهل بیت وی گفتند که میهمانی که فرموده بودی از برای ماهی بیان
گشت و بختی گشت که ماهی بریان شده است میهمانان را آورده و ماهی خوردند و بعد از آن
پیش شیخ خود این سبکه آمد و آنچه بروی گذاشته بود داخل کرد و قصبه اولاد خود را
با وی گفت و فرمود که فرزندان را از صخره جدا و جدا کن چون فرزندان را جدا کرد
آنچه گفته بود راست پیوسته آمد شیخ از او پرسید که آن دو قصبه اندیش بودی و در خاطر
توجه بود گفت از اول روز خاطر من این آیت که کان مقداره حنین الف سته دغد
و تراعی بود شیخ گفت این واقعه رحمت است از خدای تعالی بنور وقوع اشکال و تفریع
اعتقاد و ایمان گشت با آنکه خدای تعالی قادر است بر آنکه شست به بعضی بندگان خود
زمان را بدست کند و در باره فرمایند با آنکه آن قبیله با شد نیست به بعضی دیگر و بختی است
حال در بعضی زمان که زمان دراز را کوتاه نماید و الله العالی علی ما یکشاه و وزیر یک یاب
قصبه است آنکه صاحب فوقیات ذکر کرده است که شخصی جوهری از خود حکایت کرد
که مقدار خبر از خانه خود بفرستد تا آنی نزد و وزیر اجابت رسید و بود یک ایل رفت
و بآب در آمد تا غسل کند از خود غایب شد و دید همچنان کسی در خواب پسند که وی را
بعدا داشت و اینجا که خدا شد و مدت شش سال اینجا نون خود بسر برد و از وی فرزندانی آمد
بعد از آن با خود آمد خود را در میان آب دید غسل تمام کرد و جامه پوشید و بفرز رفت
و ناگه گرفت و بجانه آمد و آن واقعه را با اهل خانه باز گفت چون ماهی چپ را آمد آن تا این
از بعد از آمدن آن فرزندان را همراه آورد و خانه جوهری را می پرسید چون با هم ماندات

می بود و می کرد
هزار و سال

می جدای قادیان
برای می آید

جوهری غایت و فرزندان را شناخت و از آن زن پرسید که در کجاست که از او کرد
گفت شش سال است **شیخ علی هتا** یعنی رحمت الله اما را می گوید که در وقت
بناخته بگذاشت و بر آن گفت بعد از خفتن پیش تو ای زن خفته شد و بر آن پاد
و بعد از خفتن پیش وی آمد و در خانه وی در وقت نماز بگذاشت و بیرون آمد
آن زن را جلای بگذاشت و قوبه کرد و از هر چه داشت بیرون آمد و شیخ و وزیر از کسی
از زن و ایشان را در وقت طعام و همه را عصبیه رسانید و دروغی بر زبان میزد
که رفیق آن زن بود تا از خبر دادند و تحقیق کرد گفتند که وی را یکی از دو پیشانی
و طعام و همه عصبیه ساخته اند و دروغی نذر داده و بر خط است و از او شکسته
خبر فرستاد و گفتن را پیش شیخ برید و گوید که شاد شدیم که روغن عصبیه
این را با عصبیه بخورد چون فرستاده ام می آمد گفت در آمدی بجا ناله و بیست
بستد و دست بر آن کرد و بر عصبیه ریخت و آن دیگری را همچنان کرد و آن فرستاده
گفت بنشین و بخور چون بخورد و روغن دید که خوشتر از آن خود بود پیش امیر
رفت و قصبه را باز گفت امیر نیز پیش شیخ آمد و بر دست وی قوبه کرد **شیخ ابوالفتح**
جبل الیمی قدس الله تعالی سره دلا و با حال از قطع طریق بود روزی که بهین
قافله نشسته بود شنید که ها نفی میگوید که صاحب العیز علیک عین یعنی ای آنکه
چشمه قافله داری و دیگری را چشمه بر است و زوی را عظیم کرد و از این در آن بود
آیت است و بر خدای تعالی اقبال آورد و قوبه و انابت کرد و بصیحت شیخ را لا اله الا الله

کوسه کمر

دو املقعات المرو و لال سینه و لاله
الصا و قه و اکرامات المارقه